

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتاد و چهارم





خانم مهسا از زنگان



سلام به مولانای عزیز و عاشقان طریقتش

امروز بار دیگر، داستان رومیان و چینیان را گوش دادم. قبلا هم شنیده بودم. اما متوجه مقصود اصلی آن نشده بودم. پادشاه دیواری به رومیان و دیواری به چینیان داد و از آنان خواست، آن را زیباتر کنند. چینیان شروع به کشیدن نقش‌هایی زیبا روی دیوار کردند و رومیان تنها روی دیوار را صیقل زدند. دیوار رومیان مانند آینه صاف شد و تمام نقش‌ها را به درستی نشان می‌داد. اما دیوار چینیان که پر از نقش شده بود، دیوار را هم پوشانده بود و تنها نقش‌هایی پیچیده که روی آن کشیده شده بود را نشان میداد و رومیان برنده شدند.

چقدر این داستان، به داستان ما انسان‌ها و زندگیمان شبیه است. 

به این دنیا می آیییم با دلی ساده، مانند دیواری که چیزی روی آن رسم نشده است و خداوند می گوید بروید و روی دلتان کار کنید.

باید مانند رومیان، دیوار دل را صیقل زد و همانیدگی ها را انداخت. انقدر صیقل زد تا دلی صاف و مثل آینه به دست آورد. دل که آینه شد، قادر به شناسایی صحیح است. تصویر واقعی دل انسان ها در آن می افتد و منعکس می شود. آینه ای که درست نشان می دهد، شرمگین نخواهد شد. درست نشان داده و مانع از تصمیمات و قضاوت های نادرست شده است. آینه ای است خدایی.

اگر نقش های زیبا روی دل خود بکشیم و مدام این نقش ها را زیباتر سازیم، همانیدگی ساخته ایم که مانع دید صحیح می شوند.

نقش ها نمی گذارند تصاویر را درست ببینیم، اشتباه می کنیم. تصاویری که روی آینه کشیده شده مانع دید صحیح می شوند. انسان ها و اشیاء را درست نمی بینیم. به سوی آنها به خاطر همانیدگی های درونمان جذب می شویم و ضربه خواهیم خورد.

🍀 تنها به خود توجه کنیم و دل را صیقل بزنیم تا همانیدگی ها پاک شوند.

🌻 اندیشه را رها کن و دل ساده شو تمام
چون روی آینه که به نقش و نگار نیست
-دیوان شمس، غزل ۴۵۵-

مهسا از زنجان



خانم مهردادخت از چالوس



سلام بر پدر گرامی و همه عزیزان. مواردی که باید در خود ارزیابی کنیم،
از برنامه ۸۳۲.

مورد اول: آیا دست حق قبله اصلی که مرکز عدم شده است را در ما عیان کرده و ما با دید عدم می بینیم؟ و اگر مرکزمان عدم نشده و هنوز خدا را در ذهن جستجو می کنیم، آیا می خواهیم که از این تحری و جستجو در ذهن دست برداریم، تا معاد و مستقر ما پدید آید؟ یعنی در این لحظه ابدی که همان وصال با معبود هست، مستقر شویم؟

قبله را چون کرد دست حق عیان
پس تحرّی بعد از این مردود دان

هین بگردان از تحرّی رو و سر
که پدید آمد معاد و مستقر
مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۲۶ و ۲۶۲۷

مورد دوم: آیا هنوز توجه، قبله ی ما همانیدگی های ماست و از قبله اصلی یعنی دل آینه شده و عدم غافل شده ایم؟ در این صورت ما قدرت تشخیص و خرد ایزدی را نداریم و با دید عدم نمی بینیم، چون بسیار ناسپاس شده ایم و من ذهنی هم مرکز عدم را نمی شناسد.

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی
سُخره هر قبله باطل شوی

چون شوی تمیزده را ناسپاس
بجهد از تو خُطرت قبله شناس
مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۲۸ و ۲۶۲۹

مورد سوم: آیا می خواهیم که از خزائن خدا که سرشار از شادی بی سبب، عشق، کوثر و فراوانی هست، بهره ای ببریم؟ پس آیا همنشینی با بزرگان را انتخاب کردیم یا با بئس القرین، یعنی من های ذهنی همنشین شدیم؟ و افکارمان یکی از آن همنشین های بد هست. آیا تحت سلطه افکارمان هستیم؟

گر ازین انبار خواهی بر و بر
نیم ساعت هم ز همدردان مبر

که در آن دم که ببری زین معین
مبتلی گردی تو با بئس القرین
مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۲۶۳۰ و ۲۶۳۱

مورد چهارم: آیا فرّ و شکوه انوار الهی، روشنائی بخش زندگی ما شده است یا در دوزخ رنگ و بو، یا همان همانیدگی‌ها و افکارمان هستیم و در آن می‌سوزیم؟

جنت مرا بی روی او، هم دوزخست و هم عدو
من سوختم زین رنگ و بو، گو فرّ انوار بقا
مولوی، دیوان شمس، غزل ۳

مورد پنجم: آیا فراوانی و کوثری که خدا به ما عطا کرده می‌بینیم و راضی هستیم؟ یا هنوز خشک لبیم و تشنه‌ی همانیدگی‌هایمان هستیم و تنگ نظر شده ایم و دست بخشش نداریم؟

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

مورد ششم: و آیا مثل فرعون، کوثر خدا مثل رود نیل، برای ما خون شده
یا آب هست؟ یعنی در زندگیمان مرتب مسئله و مانع و دشمن می‌سازیم
و درد ایجاد می‌کنیم یا از دم ایزدی که هر لحظه به سوی ما جاری است
بهره‌مند می‌شویم؟

یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشتت و ناخوش، ای علیل
-مثنوی-، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

مورد هفتم: پس اگر درد داریم و مسئله می‌سازیم، باید توبه کنیم و به سوی پروردگار برگردیم و بدانیم که این همانیدگی‌ها دشمن ماست و هیچ کوثر و فراوانی به همراه ندارند. ما بنده‌ی گرامی و خاص خدا هستیم و می‌توانیم شاه این جهان باشیم.

هم می‌توانیم با جسم خود در این جهان، کار کنیم و هم در فضای یکتایی قدم بگذاریم و این امتیاز فقط به ما داده شده، نه موجودات دیگر. و بدانیم هر زمان که شهوت همانیدگی‌ها را داشته باشیم، پر پرواز و عروج به فضای یکتایی را از دست می‌دهیم.

این چیزهای مادی ما را لنگ و علیل می کنند و آن خیال پرواز هم از ما می گریزد. پس مواظب پر خودمان بوده و همیشه حضور ناظر باشیم و شهوت رانی نکنیم تا این عشق ما را به سوی بهشت هدایت کند. مثل اکثر مردم نباشیم که فکر می کنند، با این عشرت های دنیایی زندگی خوبی دارند. چون زندگی در این عیش و نوش های مربوط به همانیدگی ها نیست. بلکه زندگی در آن فضای یکتایی است.

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آب کوثر در کدو
مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

تو ز کرمنا بنی آدم شهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۷۳

چون براندی شهوتی، پرت بریخت
لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

پَر نَگه دارِ وِ چنین شهوتِ مران
تا پَرِ میلتِ بردِ سویِ جنان

خلق پندارندِ عشرت می کنند
بر خیالی پَرِ خود بر می کنند
مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۱۳۶ تا ۲۱۳۸

با سپاس فراوان،
مهردخت از چالوس



آقای فرشاد از خوزستان



با عرض سلام و احترام

کلید زنده شدن به خدا تیز کردن هشیاری مان است.
ما باید هر لحظه، به صورت حضور ناظر، نگهبانی دهیم و اجازه ندهیم
چیزی حواس ما را پرت کند و در مرکز ما قرار بگیرد. و با صبر، مرکز
خودمان را عدم کنیم و آن را نگه داریم.

ابیات زیر به ما کمک می کنند:

اگر خواب آیدم امشب، سزای ریش خود بیند
به جای مفرش و بالین، همه مشت و لگد بیند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۸-

اگر این لحظه خواب سراغم بیاید، یعنی یک فکری یا دردی بخواهد بیاید
در مرکز من قرار بگیرد، من دیگر مانند قبل به آن خوش آمدگویی نمی‌کنم
و رخت و بالش برای آن پهن نمی‌کنم، بلکه سزای حماقت آن را می‌دهم.
یعنی با تمام توانم مراقب هوشیاری خودم هستم که چیزی به جای عدم
در مرکزم قرار نگیرد و این همان مشت و لگد کردن خواب است.

خُنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب
شود همچون سحر خندان، عطای بی عدد بیند
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲-

خوشا به حال آن کسی که این لحظه بر بام خدا نگهبانی می دهد، یعنی
به صورت حضور ناظر تمام حواسش است که مرکز عدم را نگه دارد.
خوشا به حالش چون با نگه داشتن مرکز عدم، عطا و بخشش بی نهایت
و شادی بی سبب به او می رسد و به خدا زنده می شود.

نگاهبان دو دیده‌ست چشمِ دل‌داری
نگاه دارِ نظر از رخِ دگر یاری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹-

خدا هر لحظه حواسش به ما هست، مرکز ما را نگاه می‌کند تا ببیند که آیا ما به او وصل هستیم و یا به دیگر یاری نگاه می‌کنیم. بنابراین چون که خدا هر لحظه به ما نگاه می‌کند، باید مرکز خود را عدم کنیم و عدم نگه داریم و از نگاه کردن به رخ دیگر یار، یعنی همانیدگی‌ها خودداری کنیم.

وگر به سینه درآید به غیر آن دلبر
بگو: برو که همی ترسم از جگرخواری
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۶۹-

اگر در سینه ما غیر از خدا چیزی دیگر بخواهد قرار بگیرد، ما با مرکز عدم آن را می‌بینیم و به آن می‌گوییم برو که از جگرخواری می‌ترسم.
یعنی اگر به جای عدم چیزی بخواهد در مرکز ما قرار بگیرد، با هوشیاری و حضور ناظر بودن به آن چیز اجازه نمی‌دهیم، چون باعث دوری از خدا می‌شود و دوری از خدا، همه غصه و ناراحتی و جگرخواری است.

بی خبر بادا دل من از مکان و کان او
گر دلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳-

اگر می خواهیم به معدن بی نهایت خدا دست یابیم، اگر می خواهیم اوضاع
و احوال ما در درون و بیرون درست شود، اگر می خواهیم بی نهایت
فراوانی و برکت خدا و شادی بی سبب و هزاران خاصیت دیگر به ما
برسد، باید هر لحظه، دل ما مانند جیوه لرزان این باشد که آیا الان من
عاشق خدا هستم؟ آیا مرکز عدم است؟ آیا صبر دارم؟ آیا حضور ناظر
دارم؟

ز آن جرای روح چون نقصان شود
جانش از نقصان آن لرزان شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۲-

پس بدانند که خطایی رفته است
که سمن زار رضا آشفته است
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۳-

وقتی همانیدگی‌ها را بشناسیم و آن‌ها را بیندازیم و مرکز را عدم کنیم،
دم خدا به ما می‌رسد و ما شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم.
آن موقع می‌فهمیم که این شادی غذای اصلی ماست و ما باید دائماً آن را
بگیریم.

حال اگر این غذا که مُسْتَمَرِّی ماست به ما نرسد، به درد می‌افتیم. با مرکز عدم دلیل قطع غذای اصیل روح را می‌فهمیم و آن آمدن یک همانیدگی به مرکز ماست. این همانیدگی رضا و پذیرش ما را به مقاومت تبدیل می‌کند و باعث پریشانی می‌شود.

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب
تا بنجهد بی ادب لفظی ز لب
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۱-

ما اگر می خواهیم با خدا یکی بشویم، باید هر لحظه که در خانه ی خدا را می زنیم، به صورت حضور ناظر مراقب و نگهبان باشیم که یک دفعه چیزی در مرکز ما قرار نگیرد؛ که در این صورت خدا در را به روی ما می بندد. یعنی با مرکز عدم به خدا وصل شویم و از آن مراقبت کنیم.

با سپاس
-فرشاد از خوزستان-



خانم فائزه از کرج



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد ار بخندی؟
والله ز سرکه رویی، تو هیچ بر نبندی
دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸

این بیت سخن می گوید با تمام انسان هایی که بر اثر مرکز
همانیده شان، رویشان همانند سرکه ترش شده است؛ از او می خواهد
دیگر سرکه رویی نکند. هوشیاری پاک ما بر اثر همانیده شدن با چیزها،
به جسم تبدیل شده و مرکز مادی پیدا کرده ایم که بر حسب آنها می بینیم
و عمل می کنیم، که این دید تا کنون برای ما درد داشته و سرکه رویمان
کرده است.

چه می‌شود اگر من ذهنی را رها کنیم؟ هر لحظه شادی بی سبب زندگی را بگیریم، از جهان برگردیم، و درونمان را باز کنیم، بی نهایت شویم و خود زندگی شویم و مانند گل بخندیم.

بیت قسم می‌خورد که با سرکه رویمان از این جهان هیچ ثمره‌ای نخواهیم برد و به هیچ جا نمی‌رسیم؛ آیا با سرکه رویی تا حال به جایی رسیده ایم؟ آیا میوه‌ای از زندگی چیده ایم؟ پس چه بهتر است با فضاگشایی، هر لحظه شادی بی سبب را شکار کنیم و دست از سرکه رویی برداریم.

تلخی ستان، شکر ده، سیلی بنوش و سر ده
خندان بمیر، چون گل، گر زانکه ارجمندی
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸-

تلخی را بگیر، شکر بریز، سیلی بخور و سر را بده. باید همانیدگی ها را
شناسایی کنیم و خودمان را از آنها جدا کنیم، درد هوشیارانه بکشیم، فضا
باز کنیم، صبر کنیم تا از فضای گشوده شده شکر زندگی بریزد. با
شناسایی کردن همانیدگی ها، سر آن همانیدگی را بده و بگو بر حسب تو
نمی خواهم فکر کنم و سر زندگی را بگیر؛ و خندان نسبت به هر
همانیدگی بمیر، چون تو انسان بزرگی هستی و از جنس خدا هستی، نه از
جنس همانیدگی ها.

چو مو شدست آن مه، در خنده است و قهقهه
چت کم شود که گه گه، از خوی ماه رندی
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸-

بیت تمثیل ماه شب چهارده را می زند که از آن حالت لاغر می شود و به باریکی مو می رسد و مانند خنده است؛ پس ما هم باید در من ذهنی مان مانند ماه بدرخشیم و بخندیم و کوچک شویم. چه چیزی از ما کم می شود که لحظه به لحظه به خوی ماه نگاه کنیم و تراشیده شویم؟ باید تمام چیزهایی که از جنس آن نیستیم را لا کنیم و بیاندازیم و با کمک مرکز عدم، مرتب تراشیده شویم.

بشکفته است شوره، تو غوره ای و غوره
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸-

حتی درختان هم در شوره زار، گل باز می کنند. اما ما انسان ها هنوز گل
حضورمان شکفته نشده و هر روز غوره هستیم و هر لحظه غوره تر
می شویم؛ مگر ما جان نداریم؟ چرا چیزی روی ما اثر نمی گذارد؟ چرا به
حضور زنده نمی شویم؟ چرا گل نمی دهیم؟ چرا غورگی را ادامه
می دهیم؟ زمانی که می دانیم، یک نیروی برتر هر لحظه با ما همراه است
و قدرت این را دارد که مرکز ما را درست کند، ما بیچاره دنیا شده ایم و
مستمند و گدای این جهان؛ تا کی می خواهی گدایی کنی؟ چرا به خودت
نمی آیی؟

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟
از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸-

ذهن ما معدن غم است، زیرا تمام همانیدگی ها و دردهای حاصل از آن
آنجا است؛ و این یعنی ما با معدن غم زندگی می کنیم. پس چگونه باید
انتظار داشته باشیم که به شادی برسیم، وقتی هر لحظه به یک همانیدگی
جان می دهیم؟

موش مثال همانیدگی های ما و موش خانه ذهن ماست. باید از موش و
موش خانه رها شویم؛ و از موش و موش خانه کی کسی به جایی رسیده؟

ای لولیان لالا، بالا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی
-دیوان شمس، غزل شماره ی ۲۹۴۸-

لا کردن یعنی شناسایی هم هویت شدگی ها و شناسایی این که ما از جنس آنها نیستیم.
لولیانی که هر لحظه لا، لا کردند و به بالا پریدند، مرکز را عدم کردند، دیگر موشی از آنها نمی تواند چیزی بدزدد.
لا کردن سبب می شود شادی بی سبب هر لحظه به ما تزریق شود و از هیولا برهیم.

لولیان این حالت هم هویت شدگی را هیولا نامیده‌اند. هیولا درد ایجاد می‌کند و فکر و عمل را فاسد می‌کند. با داشتن من ذهنی حال ما بستگی به چیزها و اتفاق‌ها دارد و حال ما با زمان تغییر می‌کند و محاسبه می‌کنیم که چند هستیم و ارزشمان چقدر است. خود را با دیگران مقایسه می‌کنیم که ببینیم چقدر بهتر هستیم؛ این حالت چون و چندی من ذهنی است که لولیان از آن رها شده‌اند. پس چه بسا بهتر است ما هم خارج شویم از جسم بودن.

با تشکر و قدردانی از زحمت‌های آقای شهبازی و تمام دوستان عزیز
گنج حضور
فائزه، ۲۲ ساله از کرج 🤗❤️



خانم آزاده از آمریکا



با سلام و عرض ادب، آزاده هستم از آمریکا.

برداشت از غزل شماره ی ۲۹۴۸ برنامه شماره ۸۳۴ گنج حضور:

ای کرده رو چو سرکه، چه گردد آر بخندی؟
وَاللَّهِ زِ سِرِّكَه رَوِیِّ، تُو هِیچ بَرَنبندی

ای که با رویداد این لحظه، توجه را به ذهن می‌بری و از افکار پیا شده،
یک نفس دروغین می‌سازی و با آن قیام می‌کنی، قسم به عشق که با
این عملِ مخرب، کار و بارِ تو هرگز به سامان نرسد.

تلخی ستان، شگر ده، سیلی بنوش و سر ده
خندان بمیر چون گل، گر زانکه ارجمندی

می گوید تلخی ستان، شگر ده؛ رویداد این لحظه را، به ذهن مکشان که
در غیر این صورت نفس دروغین با تمام تلخی هایش قیام می کند.
بیا و در عوض، با فضاگشایی و صبر در مقابل اتفاق این لحظه، هشیاری
را در معرض نور و خرد عشق قرار ده. به هشیاری شگر ده.

می گوید: سیلی بنوش و سر ده؛ تلخی اتفاق این لحظه را هشیاران و بی قضاوت، ناظر شو، درد هشیاران بکش، تا جایی که نفس دروغین بر هشیاری شناسایی گردد. اگر این شناسایی، هشیاران صورت بگیرد، حقیقت بر تو نمایان می گردد.

خندان بمیر چون گل؛ چرا می گوید «خندان»؟ چون مردن نفس (نفسِ دروغین)، برابر است با بیدار شدن هشیاری و خنده ی زندگی.

در ادامه می گوید: گر زانکه «آرجمندی»؛ چرا آرجمند؟ چون در رهایی از توهم نفس، هشیاری از آن حرکت عشق می گردد؛ در نتیجه، آنچه از هشیاری باقی می ماند، آرجمند است.

چونِ مو شُدِه‌ست آن مَه، در خنده است و قَهقه
چِت گم شود که گَه‌گَه، از خویِ ماه رندی

در این جا مولانا می‌گوید «چون مو» چرا؟ چون من دروغین او، مانند مو
باریک گشته؛ تا جایی که کلاً، از میان پرفته و او بی‌نفس شده، پس آنچه
که باقی ماند (زندگی/عشق)، خندان شد و به قَهقه درآمد.

حال ای انسان، چه از تو گم شود اگر تو هم از خویِ آن مَه، منِ دروغین
را در نور آگاهی، شناسایی کنی و آن را کلاً از میان برداری؟ پس واجب
آمد که خرد عشق، آتش آگاهی را شعله‌ور کند تا در آن نور،
نفسِ دروغین شناسایی گردد و خنده زندگی چون گلی، بر لب شکوفا
شود.

اما مشکل اینجاست که تا آن زمانی که هشیاری در ذهن، گرفتار این من
دروغین است، از نور عشق هم بی بهره است؛ پس چاره چیست؟
جواب، کم کم در خمشی هشیاری، باز می شود.

بشکفته است شوره، تو غوره‌ای و غوره
آخر تو جان نداری، تا چند مستمندی؟

از برکت نور عشق، در شوره‌زار هم گل شکوفا شد؛ اما تو در تاریکی
ذهن من دار، جلوی آن نور را گرفته‌ای و چو غوره‌ای، نرسیده،
ترش مانده‌ای.

آخر ای انسان، مگر هشیاری در تو، جان ندارد که با ذهن قیام کرده‌ای؟
تا کی می خواهی خود را بینوا حساب کنی؟

با کان غم نشینی، شادی چگونه بینی؟
از موش و موش خانه، کی یافت کس بلندی؟

تا تو با من دروغین نشسته‌ای، شادی را، همان خنده‌ی زندگی را نخواهی
دید؛ چرا؟ چون تا به حال، هیچ من دروغین و خانه‌اش یعنی ذهن من دار
بشر و محتویات آن، به لامکان عشق راه نیافته است.

بالای چرخ نیلی، یابند جبرئیلی
وز خاک پای پاکان، یابند بی‌گزندی

آزادشدگان، در فضای عدم، به خرد و نور عشق دست یابند؛ و آنان از
نشست و برخاست با پاکان، بی‌گزندی یابند؛ چرا می‌گوید بی‌گزندی؟
چون در آن لازمانی و لامکانی، هر اتفاقی می‌گنجد و بلافاصله و بی‌وقفه،
در نور و خرد عشق، بی‌قیل و قال حل می‌گردد.

زان رنگ روی و سیما، اسرارِ توست پیدا
کاندر کدام کویی؟ چه یار می‌پسندی؟

حال از رنگ و روی تو پیدا است که نورت را از کجا می‌گیری؛ از لامکان
عشق در فضای عدم؟ یا از عقل من ذهنی، خانه‌ی موش؟ همچنین، از
رنگ و روی تو پیدا است که کدامین یار را می‌پسندی؛ آن یاری که از آن
حرکتِ حق گشته، یا آن کسی که با نفسِ دروغینش قیام کرده؟

چون چشم می‌گشاید، در چشم می‌نماید
گر زانکه ریشِ گاوی، و ریشِ هوشمندی

چون نورِ عشق، چشمِ هشیاری را باز می‌کند، هشیاری به وضوح حقیقت
را می‌بیند؛ پس او در نورِ آگاهی، درمی‌یابد که کدام عقل، عقلِ من
دروغین است و کدام خرد، خردِ عشق.

قارون مثال دَلْوِی، در قَعْرِ چَه فرو شد
عیسی به بامِ گردون، بنمود خوش گمندی

قارون، هشیاری را به قَعْرِ چاه ذهن من دار فرو کرد و از خردِ مُخَرَّبِ آن
نوشتید، پس مست در تَوَهْمِ شُد. اما در مقابل، عیسی ریسمانِ نابِ را به
بامِ آسمان انداخت، هشیاری را تیز کرد و هشیارانهِ توجه را در خَمَشِی
عدم غرق کرد، و در آن فضای پاک، صبری شیرین بنمود و استقرار
یافت، تا جایی که ناگه، نورِ عشقِ او را دربر گرفت.

گر دَلُو سر برآرد، جز آب چه ندارد
پاره شود، پیوسد، در ظُلْمَت و نَرْتَنَدی

اگر تو هشیاری را به چاه ذهن من دار فرو کنی، جز خرد محدود که در
طول عمر جمع کردی، چیزی دگر نیابی، همان دانش های کهنه و ناکامل.
تو با این عمل مخرب، توجه هشیاری را کند می کنی.
اگر هشیاری، از جایگاه ذهن قیام کند و سر درآورد، توجه کند شود و
پیوسد؛ اما اگر هشیاری، گمند را (توجه آزاد را) به فضای عدم اندازد و از
لامکان آن، سر برآرد، به نور و خرد عشق دست یابد و غرق در حرکت
عشق، قیام کند.

ای لولیان لالا! با لا پریده بالا
وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی


حرکت هشیاری در ذهن، او را دُچار زمان می‌کند؛ بنابراین، او در توهّم زمان، خود را در فعل قیاس می‌یابد؛ برای مثال، هشیاری در ذهن، با نفسِ دروغین (با آن هیولا) قیام می‌کند و می‌گوید: من در این لحظه چنین هستم و در آینده چنان؛ در گذشته هم، این و آن!
پس در نهایت، مولانا به آزاد شدگان می‌گوید، شما از این اعمال مخرب فارغ گشتید: ای رهایی یافتگان، شما از «لا» گفتن به هر آنچه غیر از عشق است، به لامکان و لازمان پریدید و در آنجا توان وارستگی از این هیولا را یافتید؛ پس شما باید فارغ از قیاس.

با احترام، -آزاده-



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com